

قهرمان عدالت

زندگانی امام علی(ع) را می‌توان در یک کلام در عدالت‌محوری و توجه به عدل در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی معرفی کرد...



عدالت‌محوری در دیدگاه علوی

قهرمان عدالت

زندگانی امام علی(ع) را می‌توان در یک کلام در عدالت‌محوری و توجه به عدل در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی معرفی کرد؛ به گونه‌ای که سراسر زندگی ایشان اعم از ساحت‌های فردی و اجتماعی و سیاسی چه در گفتار و چه در نوشتار، سرشار از مولفه‌های بنیادین عدالت و شور و اشتیاق برای آن بوده است؛ به همین خاطر امروز پس از گذشت قرن‌ها از روزگار امام، عدالت علوی همچنان مطلوب دوست و دشمن است.

بر همین اساس است که رهبر معظم انقلاب، دهه چهارم انقلاب را دهه عدالت نامگذاری کرده‌اند و بی‌تردید در این میان بیش از هر چیز بر عدالت علوی تأکید داشته‌اند. مطلب حاضر با توجه به این مهم، سیری است در زندگانی سراسر عدالت‌خواهانه این امام همام.

نگریستن در زندگی علی(ع) منبع الهام و مایه رجا و ثبات قدم هر مصلح و مبارز عدالتجویی است. اگرچه در ایام حیات از قهر و غلبه بر دشمنان بازماند و فرزندان و دوستانش یک به یک در مسلخ عشق او جان باختند. با همه اینها پرتو نام و کلام پرفروغش از میان حجاب‌هایی که دشمنان بر گردش می‌تیندند در گذشت و در شرق و غرب عالم متجلی شد و اگر همت بلندش مضیق عراق و حجاز را مجالی درخور نیافت، روح رفیعش تاریخ را عرصه فتحی پاینده ساخت.

سکوت علی در ایام رحلت حضرت رسول(ص)، علاوه بر آنکه از فقدان حب جاه در نفس او حکایت داشت، ناظر بر مصلحت عمده دیگری نیز بود؛ صیانت از اسلام در برابر موج ارتداد اعراب. حقیقت آن است که پس از جنگ حنین و تسلیم قبیله ثقیف، عموم قبایل دریافتند که لجاجت با اسلام فرجامی ندارد و همه - طوعا و کرها- نایبانی به مدینه فرستاده و ایمانشان را اعلام داشتند یا بنا به تصریح کلام‌الله اسلام را گردن نهادند. اما به محض انتشار خبر وفات حضرت رسول(ص) در میان این قبایل، بسیاری دست از اسلام کشیدند و حتی در میان بعضی از آنها، دفعتاً متنبیانی ظهور کردند که با تقلید از صورت دعوت رسول‌الله، خیال خام ریاست و سیادت در سر می‌پروردند. این پیمان‌شکنی قبایل، آنچنان سریع و پردامنه بود که کین دین نوپای اسلام را با خطر جدی مواجه ساخت و منجر به جنگ‌های خونینی شد (جنگ‌های رده) که در نهایت با جلادت امثال خالدبن ولید به دفع فتنه انجامید و راه ارتداد را بر تمام قبایل فرو بست.

به هر روی در این گیرودار و پس از آن نیز، علی(ع) نشان داد که دعوی ریاست ندارد و مصالح اسلام را بر هر مصلحت دیگری مقدم می‌دارد. خلفا نیز که بهتر از هر کس بر این معنا واقف بودند، کسب مشورت و رأی او را مغتنم می‌شمردند. هنگامی که خلیفه دوم به قصد همراهی سپاهی که به جانب ایران گسیل داشته بود، عزم سفر کرد علی(ع) او را از این کار بازداشت و از سر حزم بدو یادآور شد که باید همچون قطب در میانه رعیت بماند مبادا که با رفتنش به سمت مرزهای شرقی، مفتوحات غربی اسلام متزلزل و فتح به هزیمت بدل شود.

حتی معروف است که خلیفه به حیاتی‌بودن اینگونه مشورت‌ها معترف بود و فقدان علی(ع) را مایه هلاک می‌دانست. در قضیه حصار خلیفه سوم نیز علی(ع) هر آنچه شرط خیرخواهی و اصلاح بود به‌جای آورد و حتی توانست آتش فتنه را لختی فروبنشاند و در امر دفاع از خلیفه - آن هم زمانی که نزدیک‌ترین یارانش در پاسخ به استظهار او مردد بودند - چنان جد و جهدی کرد که به گفته خودش ترسید از گنهکاران باشد.

از میان دشمنان، آنکه عناد با علی را به منتها درجه رسانید، معاویه بود. ظهور چنین دشمن غدار و ریاکاری، آن هم در برابر علی(ع) که جز به صداقت و امانت رفتار نمی‌کرد، مایه اندوه و افسوس و از بدسری‌های غم‌افزای تاریخ است.

معاویه پسر ابوسفیان و مانند پدرش از سیاستان عرب بود. خواهرش در حباله نکاح حضرت رسول(ص) قرار داشت و خود نیز مدتی در خدمتش به کتابت پرداخت و آبرویی به هم رساند. در دوران خلیفه دوم، امارت شامات یافت که متشکل بود از سرزمین‌هایی که جملگی در دوره خلفا و پس از رحلت پیامبر به قلمرو اسلام الحاق شده بودند و مردمان نوآیینی داشتند که جوهر اسلام را دریافته و بالطبع سنت نبوی را با سیرت اموی خلط می‌کردند. در باب حقیقت ایمان معاویه در میان اهل تاریخ گفت‌وگوهاست از آنجا که مانند هر سیاستمدار کارکشته دیگری، به مکنونات قلبش مجال بروز و ظهور نمی‌داد اما به هر تقدیر، دین را پاسبان کم‌خرج و کارآمدی می‌دانست و به مستمسک شریعت، عوام را آن‌طور که می‌خواست راه می‌برد؛ از این‌رو در حفظ مناسک و مظاهر تدین، کوچک‌ترین قصوری روا نمی‌داشت. مدارا با مردمان را سیاست کارگشایی می‌دید و پشت بیشتر دشمنان خود - و دوستان علی(ع) - را با زر به خاک می‌رساند و اگر نمی‌توانست، به تهدید و تهمت متوسل می‌شد و در هر حال شمشیر را آخرالدواء می‌دانست.

درخصوص رشادتها و پهلوانی‌های علی(ع) نقل‌های فراوانی در دست است که گاه رنگ افسانه به‌خود می‌گیرد. در هر حال، صاحب قوای جسمانی فوق‌العاده‌ای بود و میان فارسان و جنگاوران - که از قضا بین اعراب کم هم نبودند - به یگانگی شهرت داشت. از او نقل است که اگر همه عرب در برابرم بایستند، به آنها پشت نمی‌کنم و ظاهراً هیچ‌کس - از دوست و دشمن - این مدعا را محل تشکیک نمی‌دید. توصیه‌ای که درخصوص جنگاوری به فرزندش - محمد حنفیه - فرمود و بالطبع خود نیز آن را به‌کار می‌بست، متضمن اوج دلاوری و بی‌باکی یک جنگجو است؛ «؛ اگر کوه‌ها از جای کنده شود، بر جای خویش استوار بمان. دندان‌هایت را به هم بیفشار و کاسه سر را به خدا عاریت بسپار... بیم بر خود راه مده و بدان پیروزی از خداست».

با این همه، جنگ‌سالار و پیکارطلب نبود و تا می‌توانست از خونریزی احتراز می‌کرد. در آغاز جنگ، در برابر دشمنان خطبه می‌خواند و دوست‌تر می‌داشت تا گمراهان، حلاوت کلامش را پیش از حدت شمشیرش بچشند. برخلاف شیوه معهود تمام سرداران و جنگجویان تاریخ سربازانش را با وصف تنعمات و خزائن دشمن و پیش‌بینی غنائم به جنگ بر نمی‌انگیخت و سربازی را می‌پسندید که از سر تکلیف بجنگد و بصیرتش را روی شمشیر به میدان آورد. در جنگ جمل سپاهیان را ازدست‌بردن به اموال کشتگان باز داشت و ایشان را - که هنوز غارت‌های جاهلیت را در خاطر داشتند - ناخرسند ساخت و به شکوه آورد که «؛ چگونه جانشان بر ما حلال است و مالشان حرام؟» در جنگ صفین پس از آنکه تنها آبشخور آوردگاه را به ضرب شمشیر از معاویه باز ستاند، مقابله به مثل نکرد و آب بر دشمن نیست. اینگونه جوانمردی‌ها، آن هم در قبال دشمنی که از تجاوز به زن و کودک رعایای علی(ع) باک نداشت، زبان عیجویان را در حق او گستاخ می‌ساخت که «؛ فرزند ابوطالب مرد دلیری است اما تدبیر جنگ و قوه فرماندهی ندارد» و علی نیز افسرده‌خاطر پاسخ می‌داد که البته «؛ آن‌کس را که فرمانبرداری نیست، تدبیری نیست».

البته این اتهام طاعنان بیشتر متوجه اجتناب مطلق او از نیرنگ و خدعه بود و اینکه ورای حق و حقیقت، هیچ مصلحتی را بر نمی‌تافت و حاضر نبود با هیچ باطلی - ولو به منتهای اقتضای مصلحت و تنها برای ایامی معدود - کنار آید. در گرم‌گرم پذیرش خلافت، خطبه‌ای ایراد کرد و به‌جای تعارفات و دلنوازی‌هایی که طبعاً در این اوقات خوش تصدی قدرت بر زبان هر تازه‌به‌منصب‌رسیده‌ای جاری می‌شود، با زبانی گزنده سران قوم از صحابه و تابعین را انداز داد که هر آنچه از بیت‌المال، به ناحق و بی‌رسم ستانده‌اید، باز خواهم خواست و به بزرگانی که مدعی سیادت عرب بودند، صراحتاً اعلام داشت که قائل به رتبه‌بندی میان شهروندان و رعایا نیست و به یک صحابی مجاهد قریشی همان سهمی از بیت‌المال را خواهد داد که به یک مجوس نومسلمان. بر خلاف معاویه که با تصرف در بیت‌المال، وجوه عمومی را مصروف تطمیع و تألیف قلب دشمنانش می‌کرد، حاضر نبود پشیزی را ولو برای لحظه‌ای در بیت‌المال معطل بگذارد؛ گویی گرانی بار خزانه را بر دوش خود می‌کشید. هر جمعه پس از آنکه تمام اندوخته بیت‌المال را تقسیم می‌کرد، زمین آن را می‌روفت و بر آن نماز می‌گزارد؛ به این ترتیب، دست او از تمرکز ثروتی که پشتوانه سیاست‌ها و دسایس دستگاه دمشق به‌شمار می‌آمد، خالی بود و به اعتراف معاویه، اگر یک انبار از زر و یکی از کاه داشت، زر را زودتر به پایان می‌برد. در شورایی که پس از فوت خلیفه دوم منعقد شد، تنها با اقرار تعهد به حفظ سنت خلفا، کار خلافت بر او مسلم می‌شد، اما صراحتاً از فقاقت شخصی خویش دم زد و شیوه خلفا را در برابر کتاب خدا و سیره رسول، فاقد اعتبار دانست.

به این ترتیب، با اعراض از کذب یا توسل به دوپهلوگویی، مصلحت بزرگی همچون خلافت را نادیده گرفت و مایه شرمساری سیاست‌بازانی شد که به ملاحظه کوچک‌ترین مصلحتی، ارتکاب هرگونه قول و فعل حرام را جایز بلکه واجب می‌شمردند. در تفکر او، اخلاق ورای هر مصلحتی قرار داشت و اصولاً هدف غائی از خلافت و حتی رسالت، اعتلای مکارم اخلاق بود؛ یعنی انجام واجبات و البته ترک محرماتی از قبیل کذب. بر این معنا، حاضر نبود هدف را فدای وسیله کند. در وادی علم نیز همچون میدان نبرد هم‌اوردی نداشت و در پاسخ هیچ سؤالی در نمی‌ماند و اصحاب را می‌فرمود که تا در میان شمایم [هر چه می‌خواهید] از من بپرسید؛ سلونی قبل ان تفقدونی. گویند پس از او هیچ‌کس شبیه چنین مدعایی بر زبان نیاورد مگر آنکه بور و خجل شد. بسیار پیش آمد که فی‌المثل در حالتی که به قصد سوارشدن بر اسب یک پا را در رکاب نهاده بود، به سؤال غامضی که فی‌الحال بر او عرضه می‌شد پاسخ می‌گفت.

با وجود هیبت و متانتی که ذاتی او بود، با طبیعت و ظرافت هم خوش داشت تا حدی که بعضی بر شوخ‌طبعیش خرده می‌گرفتند و او را مزاحی می‌خواندند که «؛ عبوس زهد» در چهره ندارد. کدورت‌های دوران زندگیش - که در ایام بعثت و مهاجرت به مخاطرات جنگ و غزا و پس از رحلت پیامبر(ص) به ناملایمات غربت و انزوا به‌سرآمد - آیینی پاک روحش را از جلا نینداخت و طبع شیرینش، تا

آخرین روزها روان و جوشان بود و حتی واپسین کلمات و مکتوباتش، نمونه‌ای است از درخشش اندیشه و استواری سبک. در تاریخ، تأمل بسیار داشت و در مطالعه آن، شیوه‌ای پیشرو و امروزمین به کار می‌بست که بیشتر بر تحلیل و تجسم مبتنی بود، تا حدی که به تصدیق خودش گویی در ادوار ماضی و در کنار امم پیشین زندگی کرده و خوب و بد کردارشان را چشیده بود.

گذشته از اشتغال به عمیق‌ترین مسائل فکری و معرفتی، به هنر ممتاز عصر خود - شعر و سخن‌سرایی - متمایل بود و حتی به سؤالات یارانش در باب ارجحیت شعرا، پاسخ‌هایی می‌داد که می‌توان آنها را نمونه‌های متقدم نقد ادبی قلمداد کرد. در جنگ جمل به مجاهد سرگشته‌ای که از تیغ کشیدن روی دو صحابی کبار پیامبر بیمناک بود، پاسخی داد که در روشنگری و فخامت نظیری ندارد: همانا که کار نزد تو واژگونه شده است. حق و باطل با قدر مردمان سنجیده نمی‌شود؛ حق را بشناس تا اهلش را بشناسی و باطل را بشناس تا اهلش را تشخیص دهی.

خدا می‌داند که شراب سرکش این کلام، دل و جان هر مخمور شک‌زده‌ای را به رقص یقین در می‌آورد و هیچ‌کس جز راسخان در علم و حقیقت، غور آن را چنان‌که باید در نمی‌یابند.